

باغ باران زده

صدیقه نجفی فرداد



اندرون من سرود می خواند اما من هنوز ایستاده ام و به انتظار تماشای طلوع ام. انوار طلایی است، زنجیر دستانم بر پله های ندبه، نردبان پاهایم تا برسم به نقطه اوج صعود، تا برسم به امید به شفاعت، آرزوهایم را رژه می برد و آمالم در محدوده اسم اعظم تو دور می زند، می چرخد و می چرخاند و آشوبی بر پا می کند که باران نمی داند، طوفان نمی فهمد و گردباد از ادراک آن عاجز است.

طولانی ترین انتظار، انتظار فرج شماس است و شیرین ترین وصال، وصال شماس است. سنگین ترین و جنایتکارترین کلمه، کلمه جدائیس است و شیواترین و روان ترین گفتار وصول و دیدار شماس است. بیگانگان پنداشتند که بی حضور سبز تو شیعیان واپس می زنند اما نمی دانند که برای ایشان حرمت این انتظار والاتر است از هر چه که بدانند و ببیندیشند. در میان افکار دشمنان، خیلی ها، ثابت کردند که دریایی ترین دل ها و خدایی ترین ذکرها زیر لب های ایشان است در سلابه زمان، کافران قربانی عقاید پوچ خود می شوند، من رسوایی ترین عشق ها را قربانی شما نازنین خواهم کرد و قربانگاه عزیزانم را به فدای چشمان پرفروغ تو خواهم ساخت. ای جاودانه ترین طلوع! دوست دارم مشرقی ترین زن خاکی این خاک باشم و پایدارترین طلوع خورشید را به تماشا بنشینم و با عطر جاودانه صلوات به راه تو، هرچه گلاب و عطر را از رو ببرم. من پویاترین سلام ها و درودها را نثار قدم مبارک تو می کنم و به امید شفاعت تو نازنین درب های هرچه بیهودگی را می بندم. ای انتهایی ترین غرور و بی نهایت ترین معنویت! دستانم را بگیر و شفاعتم کن. بگذار به آتش انتظارش بسوزم و در راه وصال کویش خاکستر شوم.

فصل باران، همچنان در چشمانم، در می زند و پشت این، یک دنیا تنهایی ممتد روزگار می گذراند. انتهای این تنهایی به جاده های طویل وصال راه خواهد یافت. پشت این حصارهای بلند، باران نم نم می زند و تلخی واژه انتظار را به جان می خرد شعله زندگی پت پت می کند و فصل پاییز در دلم یخ زده است. می گویند ظهور مثل برف، پاک است و سفید، ساده است و زیبا. پس اگر این طور باشد، من در این سرمای تن سوز می نشینم و بار و بوران قبل از بارش برف را به جان می نوشم. گاه می گویند ظهور مثل خورشید گرم است و طلایی. شیرین است و دلچسب، پس من زیر تابش نور ماه قدم می زنم تا آن لحظه طلوع خورشید باز سر رسید و من سفر جدید خویش را آغاز کنم. اینک این گواهی در دلم داغ زده است و دلم در تب و تاب شنیدن یک وعده، یک قول، یک قرار، یک عهد، بی قرار می باشد. باورت نیست که من میان صدای گریه ها و ناله ها در چشمان شیعیان منتظر ندبه سرا، باغ باران زده ای دیدم که از آسمان بزرگ تر بود. اینجا، در این دوران، در این عهد، چشم های غمگین به خاک افتاده اند و قلب ها به تسخیر زنجیرها درآمده اند. اینجا غل و زنجیر اسارت نفس حرف اول را می زند و شیعیان هر روز و شب در خود می شکنند و فرو می ریزند و من دلم در میان باورها و ناباورها ساییده می شود. آه ای ملکوتی ترین آواز! اینجا غم ها را به تلمبار شدن در دل ها، فرمان می رانند، اینک عصر دلتنگی ها و شکافتن هاست، جنون پاهایش رادر یک کفش کرده و روان آدمی را می تراشد صعود رنگ خواهش دارد و پله های ندبه همچنان بلند است و تو هزار مرتبه بلندتر از آن. به چه چیزی باید تکیه کرد؟ مرگ و اضطراب در